

# رفسانس و مدرنتیه ناتمام ایرانی

گفت‌وگو با مقصود فراستخواه

دربارهٔ تکاپوهای آموزش عالی مدرن در ایران و کتاب استادان استادان چه کردند؟



مجید بجنوردی  
روزنامه‌نگار

به گریبان بود. در اوایل دههٔ ۴۰ ضمن انتقال تشکیلاتش به ساختمانی قدیمی در بالای دروازه دولت، نام آن به سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی تغییر کرد سپس به همان نام سابق دانش‌سرای عالی بازگشت و نهایتاً در سال ۱۳۵۳ به دانشگاه تربیت معلم مبدل شد و تا اوایل دههٔ ۹۰ شمسی این نام و سمت را حفظ کرد. با همه این فرازها و فرودها، نهاد تربیت معلم سرپا و زنده ماند چنان‌که نسل بزرگی از استادان و دانشجویان سدهٔ گذشته، مدیون این موسسه و خدمات علمی‌اش بودند.

بررسی تاریخ این نهاد، به سبب همین تاریخ طولانی، پراکندگی‌ها هم‌چنین فراوانی شخصیت‌های مرتبط با آن، هم بسیار مهم است و هم دشوار. مقصود فراستخواه در کتابی با موضوع آموزش عالی و دانشگاه با عنوان «استادان استادان چه کردند؟ -تاریخ دارالمعلمین و دانش‌سرای عالی - (از ۱۲۹۷ تا ۱۳۵۷)» که توسط نشر نی منتشر شده، دست به کاری دشوار و تأثیرگذار زده و تلاش کرده بخش مهمی از تاریخ نهاد تربیت معلم را با دیدگاه‌های جامعه‌شناختی خویش روایت کند. پیش از این کتاب‌های دیگری در زمینه آموزش عالی و دانشگاه از فراستخواه دیده بودیم، همچون: دانشگاه ایرانی و مسأله کیفیت؛ دانشگاه و آموزش عالی؛ سرگذشت و سوانح دانشگاه در ایران؛ تاریخ ۸۰ ساله دانشکده فنی دانشگاه تهران؛ گاه و بیگاهی دانشگاه در ایران و...

گفت‌وگویی پیش‌رو در بررسی و نقد مباحث کتاب «استادان استادان چه کردند» صورت گرفت که امید است در جهت فهم بهتر مطالب کتاب به کار بیاید. ناگفته نماند، دو سه بی‌نوشتی که در انتها آمده از نگارنده است.

«تربیت معلم» یکی از مهم‌ترین نهادهای مدرنی است که با احساس نیاز به ابزار اولیه توسعه و پیشرفت، یعنی «معلم» در ایران معاصر پدید آمد. در واقع روشنگران ایرانی با عنایت به رهیافت‌ها و تجارب

اروپایی به لزوم ایجاد تخصص معلمی و موسسات تربیت معلم پی بردند و پدیدایی «دارالمعلمین مرکزی» در سال ۱۲۹۷ شمسی با ریاست ابوالحسن فروغی و معاونت اسماعیل مرآت، برخاسته از همان احساس نیازها بود. دارالمعلمین مرکزی بعدها در سال ۱۳۰۷ به دارالمعلمین عالی ارتقا پیدا کرد و سال ۱۳۱۲ و در زمان ریاست عیسی صدیق به دانش‌سرای عالی تغییر نام داد. محل این موسسه نیز به ترتیب ابتدا از خیابان نادری (کوچه نوبهار) به اراضی تخت‌زمرد در حوالی خیابان فرهنگ و بعد به خانه قوام‌الدوله نزدیک دروازه گمرک و نهایتاً در سال ۱۳۱۱ تشکیلات آن به باغ نگارستان منتقل شد و گسترش پیدا کرد و از امکانات وسیعی برخوردار شد. همین امکانات مکانی و علمی بود که در سال ۱۳۱۳ به کمک دانشگاه تازه تاسیس تهران آمد و سبب همراهی دانش‌سرای عالی با دانشگاه تهران به مدت ۲۵ سال شد، چنان‌که بخش ادبی دانش‌سرای عالی جزو دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و بخش علمی آن جزو دانشکده علوم برای تربیت دبیر باقی ماند. سپس طی مراحل ابتدا در سال ۱۳۳۴ دانش‌سرای عالی از دانشکده ادبیات و علوم مجزا شد و بعد به طور نهایی در سال ۱۳۳۸ از دانشگاه تهران مستقل شد. از این زمان، دانش‌سرای عالی با مسأله تغییر مکان و عدم تمرکز دست

آقای دکتر فراستخواه، شما قبلاً هم به سراغ موضوع دانشگاه و آموزش عالی رفته بودید. چه شد این بار مشخصاً به دارالمعلمین و دانش‌سرای عالی پرداختید؟

دانشگاه و آموزش در سطح عالی، بخشی از طرح تحول و توسعه ایران بود و هست. نخبگان جدید و گروه‌های پیشرو از دورهٔ پسامشروطه و بعد در جنبش نوسازی ایران به این آگاهی نرسیدند که برای نیک‌بختی اجتماعی مردم این سرزمین نیاز به تحول و توسعه هم‌چنین نیاز به هم‌زمانی ایران با آهنگ تحولات پیش‌رو در سطح بین‌المللی داریم. البته پیش‌تر، متأسفانه به طرز عجیبی از کاروان پیش‌رو بویش‌های جهانی پس‌افتاده و دچار تأخر شده بود. ما برای مواجهه با تاریخ انحطاط به دانشگاه و آموزش عالی مدرن نیاز داشتیم. این برای بنده جنبه دراماتیک دارد و یک مسئلهٔ سرزمینی است. مسئلهٔ سرزمین ایران است. در نتیجه وقتی مسئلهٔ ایران به عنوان مسئلهٔ مسأله‌ها، خرد و کوچک شود، به چند طرح فکری، پژوهشی و مطالعاتی تبدیل می‌شود که یکی از عمده‌ترین آن‌ها، پژوهش در حوزه نهادها و ساختارهای آموزشی و جامعه‌شناسی آموزش است. وقتی بخواهیم این مورد را بررسی کنیم باید بازگردیم به تحولات، کنش‌ها و کوشش‌های گوناگون تاریخ معاصر ایران و تکاپوهای نخبگان و گروه‌های اجتماعی پیش‌رو و انجمن‌های مختلف در تاریخ معاصر. پژوهش دربارهٔ

دانشگاه از دههٔ ۷۰ خورشیدی برای بنده اهمیت یافت. بخشی از این برنامه پژوهشی این‌جانب، ذیل مطالعهٔ برنامه‌ها و ساختارها و نهادهای آموزشی مدرن در مقیاس بزرگ به بحث دانشگاه ایرانی بازمی‌گردد که در کتاب «سرگذشت و سوانح دانشگاه در ایران» بیش از یک دهه پیش دربارهٔ آن بحث کرده‌ام. بخشی دیگر نیز به دارالمعلمین بازمی‌گردد که مربوط به صد سال اخیر می‌شود و تکاپوهای آموزش عالی مدرن در ایران را بررسی می‌کند؛ به معنای این که چطور حتی سال‌ها قبل از تأسیس دانشگاه تهران، کوشش‌ها و بویش‌هایی صورت گرفت که جامعه ایرانی صاحب مدرسهٔ عالی (higher education / higher learning) باشد و بر اساس تحولات و تجربیات آموزشی جهانی پیش برود. این بود که طرح دارالمعلمین و مدارس عالی به عنوان بخشی از طرح تحول و توسعهٔ جامعه ایران و بی‌جویی مسئلهٔ ایران، توجه بنده را به خود جلب کرد.

شما آموزش پس از متوسطه را به سه سطح مابعدمتوسطه، سطح سوم و آموزش عالی تقسیم کرده‌اید. برای مثال مدرسهٔ علوم سیاسی مشیرالدوله را جزو آموزش مابعدمتوسطه در نظر گرفته‌اید و یا خود

دارالمعلمین که از دیدگاه شما از سطح مابعدمتوسطه به سطح سوم و عالی رسید. از نظر شما این تقسیم‌بندی‌ها نسبی نیست؟ این سوال را از این جهت می‌پرسم که بعضی نظرات متفاوتی دارند. برای مثال سیدجواد طباطبایی در کتاب مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی، دارالفنون را «نخستین نهاد آموزش عالی و علوم جدید در ایران» می‌داند (۱) یا مرحوم عبدالحسین نوایی که خود با دانش‌سرا مرتبط بود، دارالفنون را جزو «تعلیمات عالی» به شمار می‌آورد (۲). آیا این محققین تسامحاً دارالفنون را جزو آموزش عالی به شمار آورده‌اند یا این که باید مسأله را در نسبی بودن موضوع جست‌وجو کرد؟

از یک جهت این مسأله یک پیوستار است و همان‌طور که در کتاب گفته‌ام شامل یک طیف مدرجی می‌شود. یعنی خاکستری می‌شود و ممکن است از هر سو گسترش پیدا کند. ما یک secondary education post یا آموزش مابعدمتوسطه داریم، یک tertiary education یا آموزش سطح سوم و یک higher education یا آموزش عالی داریم. این‌ها مسائل فنی‌تری است که نمی‌خواهم در این جا به آن بپردازم و در کتاب مشروحاً آمده است. کسانی با تسامح، دارالفنون را جزو آموزش عالی آورده‌اند ولی دارالفنون اصلاً در سطح عالی نبود، گرچه در هر دو کتاب «سرگذشت و سوانح دانشگاه» و «استادان استادان چه کردند» جایگاه دارالفنون برجسته است. البته

که دارالفنون مقدم بر دانش‌سرا و نهادهای دیگر است ولی در سطح عالی نیست. مگر این که به حساب آن طیف مدرج در معنای موسع کلمه، معنا را گسترش دهیم، البته باز بی‌انصافی است که روی دارالفنون متمرکز بشویم. چون قبل از دارالفنون، مدارس اقلیت‌های مذهبی ایران مثل مدارس ارمنی‌ها هم بودند. بنابراین بر اساس آن طیف خاکستری مدرج، می‌توان به پیش از دارالفنون نیز رجوع کرد و معنای وسیعی را در نظر گرفت. به هر حال دارالفنون نیای نهادهای آموزشی جدید دولتی ایران هم چون دارالمعلمین محسوب می‌شود چنان‌که بسیاری از استادان دارالمعلمین که بنده در کتاب از آن‌ها صحبت کرده‌ام در دارالفنون درس خوانده‌اند یا درس داده‌اند و یا هر دو. در نتیجه به نوعی این شجره به هم پیوسته است. پرسش شما دقیق و مهم است. خلاصه پاسخ این است که گرچه به تسامح می‌توان دارالفنون را نهاد آموزش مدرن ایرانی (با همهٔ نقائصش) دانست ولی اگر بخواهیم به صورت فنی بررسی کنیم، نمی‌توانیم دارالفنون را جزو آموزش عالی مدرن به شمار بیاوریم.

شما در کتاب‌تان به نقل از عیسی صدیق، پدیدآیی هستهٔ اصلی دانشگاه تهران را در دانش‌سرای عالی جست‌وجو می‌کنید. اگر آموزش عالی را در معنای «اونیورسیتی» در نظر بگیریم و به جامع بودن تأکید کنیم، آن‌گاه نباید دانشگاه تهران را نخستین دانشگاه یا اونیورسیتی به شمار آوریم؟

بله کاملاً درست است و به نظر من هم نخستین اونیورسیتی، دانشگاه تهران است. قبلاً در کتاب «سرگذشت و سوانح دانشگاه» به تفصیل توضیح داده‌ام که صدیق و دیگران چه نقشی در پدیدآیی دانشگاه تهران داشتند. یکی از معانی دانشگاه همین جامعیت است، به معنای وجود رشته‌های مختلف یا داشتن پردیس واحد در یک فضای آکادمیک اجتماعی که رشته‌ها با هم ارتباط و گفت‌وگو داشته باشند. دانشگاه تهران به این لحاظ هم نخستین دانشگاه ایرانی بود. منتها عیسی صدیق گفته است که هستهٔ اصلی دانشگاه تهران از دل دانش‌سرای عالی پدید آمد. یعنی یک تعداد از استادان اولیهٔ دانشگاه تهران از معلمان دارالمعلمین بودند به همراه دیگر استادان داخلی یا خارجی. در نتیجه هستهٔ اصلی دانشگاه تهران از آن امکان‌های موجود دارالمعلمین شکل گرفت و فراهم شد. این‌طور نبود که دانشگاه تهران از هیچ و از صفر و از یک خلأ پدید بیاید و خلق‌الساعه باشد. پیش از آن کوشش‌هایی صورت گرفته بود. ضمن این‌که بنده مدرسهٔ علوم سیاسی را خیلی جلوتر از همهٔ این نهادها می‌دانم که مربوط به یک دهه قبل از مشروطه است و در کتاب شرح داده‌ام. همهٔ این‌ها بخشی از



ابوالحسن فروغی بنیان‌گذار دارالمعلمین مرکزی

داریم به نام ساختار و عاملیت. در جامعه‌شناسی یکی دو سده گذشته، این مسأله خیلی مهم است که ساختار اهمیت دارد یا عاملیت. بحث‌های بسیاری از سوی گیدنز و دیگران در این زمینه شده و خواسته‌اند بگویند که هم ساختار و هم عاملیت مهم است. من این گزاره کلی مشهور را برای توضیح جامعه ایران کافی نمی‌دانم. ما باید کمی در این موضوع دقیق‌تر شویم. این همان چیزی است که کوشیده‌ام در حد یک دانش‌آموز انجام بدهم. در جوامعی که ساختارهای یافته و توسعه‌یافته نهایی دارند، عاملیت افراد خیلی تعیین‌کننده و حساس نیست چون ساختارها هوشمند است ولی در جوامعی که ساختار هنوز رشد و توسعه پیدا نکرده و تثبیت نشده، عاملیت‌ها و ابتکارات کنش‌گران، مهم و حیاتی می‌شود؛ چون در آن، هوش‌مندی در ساختار نهادینه نشده است. در جوامعی مثل جامعه ایران، یک یک انسان‌ها هستند که می‌توانند در قالب عاملیت با کنش‌گری و خلاقیت وارد حوزه تحولات اجتماعی شوند و در دگرگونی‌های جامعه ایران تاثیر بگذارند. بنابراین در جامعه ایران باید به کنش‌گران توجه زیادی بکنیم. این خودش برخاسته از فلسفه امید و سیاست امید اجتماعی است. در واقع امیدواریم که این کنش‌گران، جامعه ایران را از بن‌بست‌ها خارج کنند. کنش‌گران اهمیت دارند. این اهمیت در برنامه‌های مطالعاتی به لحاظ روش‌شناختی به ما کمک می‌کند که وقتی می‌خواهیم چیزی را توضیح بدهیم، روشن کنیم که این کنش از کجا برخاسته است. کنشی که مجموعه دوستان روزنامه «سازندگی» انجام می‌دهند و یک روزنامه را سرپی‌ناگ می‌دارند از کجا ناشی شده؟ صورت‌های ذهنی این‌ها از کجاست؟ تحت‌تأثیر چه کسانی بودند؟ این‌ها همه دیدگاه‌های ویری است. و بر می‌گردد پشت هر فعل، سعی کنید ببینید فاعل چه نیتی دارد. این جامعه‌شناسی تفهیمی است که می‌گوید، فهم کنید این عاملان می‌خواهند چه کار بکنند. برای فهم کار عاملان چارای جز شناخت عاملان نیست. آن عامل کجا بوده؟ تحت‌تأثیر چه کسانی بوده؟ کجا درس خوانده است؟ و... این بود که اگر من در کتابم از فروغی اسم برده‌ام به زندگی او اشاره کرده‌ام و همین‌طور مابقی کنش‌گران. این‌ها نکته‌های ظریفی است.

در دارالمعلمین و بعد دانش‌سرای عالی، به گواه سال‌نامه‌ها، انجمن‌های متعددی پدید آمد که شاید بتوان آن‌ها را درس دموکراسی در دل یک مرکز آموزشی دانست. چون به هر حال انجمن‌ها در هر مملکتی مشق دموکراسی‌اند و شیوه تعامل و زیست جمعی را به افراد می‌آموزند. گرچه دوره پهلوی اول به لحاظ دموکراسی پارلمانی، کارنامه درخشانی نداشت ولی شاید در جهت ایجاد زیرساخت‌های دموکراسی نقش مهمی ایفا کرد. آیا می‌توان به انجمن‌های دانش‌سرا به عنوان یک زیرساخت دموکراسی توجه کرد که توسط زمامداران دانش‌سرا و امثال عیسی‌صدیق و... که بعضاً از نخبگان برجسته ایران بودند به وجود آمد؟ یا شما به

در دست ناشر است و کنش‌گران مرزی از قبل از دوره عباس میرزا تا دوران پیشامشروطه و مشروطه را شامل می‌شود. به عنوان یک مطالعه‌کننده در جامعه‌شناسی نهادی - تاریخی ایران به یک جمع‌بندی نظری رسیده‌ام و آن، تنوع کنش‌های اجتماعی در ایران است. در ایران شکل‌های متنوعی از کنش‌های اجتماعی وجود دارد. بنده با یک نگاه پدیدارشناسانه این مسأله را دنبال کرده‌ام. این که چطور کنش‌های مختلف در ایران وجود داشت و چطور انواع کنش‌ها را در پیش می‌گرفتند تا تحول و توسعه و پیشرفت در کار ایران صورت بگیرد. خب خلاقیت‌های کنشی در این میان نقش مهمی داشتند که در کتاب دارالمعلمین هم به این مسأله توجه کرده‌ام. دیگر ملاک برای انتخاب استادان و دانش‌آموختگان دارالمعلمین، نوع کنش افراد بود از قبیل تدریس، مدیریت، تحصیل، تألیف کتاب و... مثلاً مفتاح‌الملک در این کتاب برجسته شده است چون در تألیف کتاب درسی پیش‌رو بود، یعنی نوع کار و نوع کنش این فرد برای این جانب مهم بود. منتها یک نکته مهم این است که بنده در برشمردن و انتخاب افراد، ادعای استقرای تام ندارم. در حد دانش‌آموزی خودم و در حدی که فرصت کرده‌ام، تعدادی از افراد را شمرده‌ام و بخشی از کارها و فعالیت‌شان را توصیف کرده‌ام. بنابراین ادعای استقرای تام و تمام و کمال گریانه ندارم.

اتفاقاً بخش زیادی از حجم کتاب بیوگرافی استادان و یا افراد مرتبط با دانش‌سراست. آیا بهتر نبود نویسنده صرفاً به آن بخش از حیات افراد می‌پرداخت که با خود دانش‌سرا ارتباط داشت؟ یا از دید شما این مسأله باعث خلل در فهم موضوع می‌شود؟

می‌توانید توضیح بدهید که ملاحظه و نکته شما دقیقاً چه چیزی است؟

مثلاً وقتی شما از یک شخصیت خاصی اسم برده‌اید، بعضاً از ابتدای زندگی آن فرد را شرح داده‌اید تا باقی کارها و فعالیت‌ها و بعد به ارتباط آن شخص با دانش‌سرا پرداختید. سؤال من در واقع این است آیا بهتر نبود که بیوگرافی را رها و این مسأله را به خواننده واگذار می‌کردید و مشخصاً به ارتباط فرد با دانش‌سرا می‌پرداختید؟

هدف بنده زندگی‌نامه‌نویسی که مطمئناً نبود. ولی برای شناخت محتوای شخصیتی، تربیتی یا خاستگاه اجتماعی و خانوادگی کنش‌گران چاره‌ای جز توجه به بخش‌های مختلفی از زندگی آن‌ها ندارم. برای این جانب فهم کنش افراد مهم است. ما در جامعه‌شناسی دوگانه‌ای

کوشش‌های نخبگان یک سرزمین است که طرح ایران جدید را در ذهن دارند و همان مدرنیته ایرانی است با همه کاستی‌هایش. به هر حال ضمن این که تبارشناسی دانشگاه تهران بدون تردید به دارالمعلمین و دانش‌سرا بازمی‌گشت، نباید از کوشش‌های پیش از آن هم غافل شد. ما در ایران ابتدا مدرسه‌های عالی را داشتیم که یکی از برجسته‌ترین مدرسه‌های عالی، دارالمعلمین بود سپس صاحب دانشگاه شدیم که یک سطح از مدرسه عالی بالاتر بود و توسعه پیدا کرد و جامعیت یافت.

مادر باره دورانی گفت‌وگو می‌کنیم که مثل امروز صاحب مراکز متعدد آموزش عالی نبودیم و عموم کسانی که طالب علم‌آموزی بودند کم‌وبیش گذرشان به دارالمعلمین و دانش‌سرای عالی خورده است. بنابراین استادان و دانشجویان و شخصیت‌های زیادی با تاریخ این نهاد گره خورده‌اند و شما بیش‌تر آن‌ها را مورد بررسی قرار داده‌اید. سؤال این جاست که معیار شما برای انتخاب و بررسی استادان و دانشجویان از میان انبوهی از نام‌ها چه بوده است؟ شهرت؟ تاثیرگذاری یا چه؟

همه کسانی که در کتاب از آن‌ها اسم برده‌ام به یک نحوی با این نهاد ارتباط داشته‌اند؛ یا در آن‌جا درس خوانده بودند یا درس دادند و یا هر دو و در دوره‌های مختلفی یا موسس بودند یا در تأسیس آن هم‌کاری داشتند و یا در مدیریت و... در دانش‌سرا دخیل بودند. اما این که ملاک من برای انتخاب این اسامی چه بود، یک ملاک حوزه‌های مطالعاتی و تخصصی افراد بود. مثلاً افراد را بر اساس رشته‌های مختلف و خوشه‌های مختلف علوم اجتماعی، آموزشی، تاریخی، زبان و ادبیات، جغرافی، علوم پایه، علوم انسانی و... تفکیک کردم. پس یک ملاک همین سنخ‌شناسی خوشه‌های رشته‌ای حوزه‌های مطالعاتی و تخصصی بود. ملاک دیگر بر اساس نوع کنش‌های شخصیت‌ها بود. مثلاً بخش‌هایی از این افراد کنش‌گران مرزی بودند که در کتاب آن‌ها را برجسته کرده‌ام چون بحث کنش‌گران مرزی برای بنده بسیار مهم است<sup>(۱)</sup>. این کنش مرزی را چند سال پیش مفهوم‌سازی کرده‌ام و به لحاظ محتوایی و مفهومی هم چنین به لحاظ جامعه‌شناسی تاریخی تحولات ایران برایم اهمیت دارد. مثلاً عیسی‌صدیق یا علی‌اکبر سیاسی از کنش‌گران مرزی هستند. در این کتاب فقط به کنش‌گران مرزی مرتبط با دارالمعلمین و دانش‌سرا پرداخته‌ام ولی تحقیق درباره کنش‌گران مرزی، برنامه پژوهشی جداگانه و کلانی است که روی آن مطالعه می‌کنم. یک جلد آن هم آماده شده و

ما برای مواجعه با تاریخ انحطاط به دانشگاه و آموزش عالی مدرن نیاز داشتیم. این برای بنده جنبه دراماتیک دارد و یک مسأله سرزمینی است. وقتی مسأله ایران به عنوان مسأله مسأله‌ها، خرد و کوچک شود به چند طرح فکری، پژوهشی و مطالعاتی تبدیل می‌شود که یکی از عمده‌ترین آن‌ها، پژوهش در حوزه نهادها و ساختارهای آموزشی و جامعه‌شناسی آموزش است



قضیه به شکل دیگری نگاه می‌کنید؟ تا چه میزان این انجمن‌ها موفق بودند؟

انجمن‌ها بسیار مهم هستند. در کتاب «اما ایرانیان» که چاپ اول آن مربوط به سال ۱۳۹۴ بود، توضیح داده‌ام که انجمن‌ها، نهادهای مهمی هستند و در ساخت‌دهی به توسعه و دموکراسی که در میان شماسست، نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند. بنابراین سخن شمارا تصدیق می‌کنم.

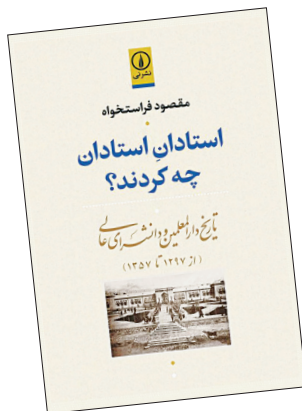
یکی از موضوعات جالب توجهی که در کتاب‌تان به آن پرداخته‌اید، طرح‌های ملی از جمله ایجاد انجمن واژه‌گزینی با هدف واژه‌یابی برای مفاهیم جدید در سال ۱۳۱۱ در دانش‌سراست که بعدها پایه‌ای برای فرهنگستان شد. نقدی که برخی به طرح‌های ملی دوران رضاشاه می‌کنند، فرمایشی یا دستوری بودن آن‌هاست. آیا ایجاد انجمن واژه‌گزینی در دانش‌سرا، نشان‌دهنده این نیست که این طرح برخاسته از احساس نیاز دانش‌وران و نخبگان مملکت بود که این بار این احساس نیاز در دل دانش‌سرا تمرکز یافت و جنبه دستوری هم نداشت؟ آیا می‌شود به تعبیر شما «سایه دیوان‌سالاری دولتی» یا «مشکل پدرسالاری سیاسی» را روی طرح‌های این چنینی دید؟

این نکته مهمی است. اولاً تصور این نیست که انجمن واژه‌گزینی و کوشش‌هایی که صورت گرفت، فرمالیته، دستوری و از بالا بوده باشد. اصلاً این‌طور نبود. این کوشش‌ها حتی از دوره‌های قبل‌تر هم شروع شده بود. مثلاً فرض کنید در دوره ناصری کسی مثل اعتمادالسلطنه که از کنش‌گران مرزی به حساب می‌آید، در دارالترجمه یا دارالانطباعات نقش داشت و کسی که با او هم‌کاری می‌کرد، فروغی اول یا پسر محمدعلی فروغی بود. در اسناد آن دوره آمده که یک بار اعتمادالسلطنه می‌گوید، دایرة لغت فرس تنگ است. کنش‌گران این چنینی فهمیده بودند که زبان فارسی هنوز زبان علم نشده است و قابل تعامل بین‌المللی نیست و هنوز مبدل به زبانی نشده که توانا برای ساحت‌های علمی، هنری، اجتماعی باشد. این کوشش‌ها از دوره پیشامشروطه آغاز شده بود تا می‌رسیم به بحث دارالمعلمین که در کتاب به آن اشاره کرده‌ام. به نظر من این‌ها کوشش‌های اصیلی بودند نه به معنای این که کامل و فارغ از خطا باشند. اصیل بودن غیر از کامل بودن است. این کوشش‌ها، تلاش‌هایی درون‌جوش بود که توسط کنش‌گران ایرانی دنبال می‌شد اما نکته این جاست که دولت خودش را پدرخوانده این کارها می‌کرد و سعی می‌کرد این کوشش‌ها را به نفع خودش مصادره کند. در زندگی جمعی ایرانیان تکاپو وجود داشت و دارد؛ گاهی سیستم رسمی و پروکراسی و دیوان‌سالاری به شکل سرکوب جلوی آن را می‌گیرد، گاهی هم چون نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و یا لازم می‌داند که از آن استفاده نکند، آن تکاپو را مصادره به مطلوب می‌کند و به آن جهت می‌دهد یا محدود و کنترل می‌کند. از سوی دیگر کنش‌گران این دوره در پی این نبودند که دوگانه ملت و

دولت بسازند. اغلب کنش‌گرانی که در این کتاب از آن‌ها صحبت کرده‌ام، بحث دولت-ملت برای‌شان اهمیت داشت و نه دولت جدا، ملت جدا. اساساً شکاف میان دولت و ملت مشکلی بود که می‌خواستند حل بکنند نه این که به آن دامن بزنند و در پی ستیز با دولت نبودند. این‌ها بعضاً خودشان دولت‌ساز بودند. منتها دولتی که با ملت همراه باشد و با حمایت آن دولت-ملت بتواند توانمند شود و برای جامعه کار کند. در نتیجه می‌خواستند از قدرت استفاده کنند. قدرت هم در جهت مقتضیات خودش، بهره می‌برد یا گاهی این تکاپوها را فرمالیته می‌کرد، همان‌طور که بعدها اتفاق افتاد.

شما در کتاب‌تان از نظریات جامعه‌شناسی برای تبیین بسیاری از وقایع تاریخ معاصر استفاده کرده‌اید. برای مثال به نظریه «ساختار-عملیست» گیدنز یا رابطه جامعه با نهاد آموزش عالی توجه کرده‌اید و در این گفت‌وگو هم یاد کرده‌ید. بدین معنا کتاب شما، سرگذشت دارالمعلمین و دانش‌سرای عالی است از نگاه یک جامعه‌شناس که شاید بعضاً حساسیت‌های یک تاریخ‌نگار در پژوهش، کمتر در آن رعایت شده باشد. برای شما ممکن است این اسناد وسیله‌ای برای تبیین مسائل جامعه‌شناختی باشد ولی برای یک تاریخ‌نگار مسائل دیگر اولویت دارد. برای مثال برای یک تاریخ‌نگار، اسناد و جست‌وجوی سندها یا نگرش اسنادی هم چنین نقد و بررسی منابع تاریخی که از شاخصه‌های تاریخ‌نگاری جدید است، اهمیت ویژه دارد. آیا قبول دارید که از این لحاظ (یعنی در به کارگیری و جست‌وجوی اسناد و یا نقد و بررسی منابع) کتاب شما دارای ضعف است؟

کاملاً درست است. این یک محدودیت کتاب است. بنده که در جای یک تاریخ‌نگار نیستم و برای تهیه یک اثر تاریخی در معنای تخصصی کلمه این کتاب را ننوشته‌ام. حوزه مطالعاتی بنده میان‌رشته‌ای است و به نوعی در



#### استادان استادان چه کردند؟

تاریخ دارالمعلمین و دانش‌سرای عالی (از ۱۲۹۷ تا ۱۳۵۷)

مقصود فراستخواه

نشر نی / ۴۲۰ صفحه / ۱۵۰ هزار تومان

محدوده هیچ رشته‌ای از جمله رشته تاریخ به مسأله رجوع نمی‌کنم. سلیقه و ذوق کاری و سبک زندگی علمی بنده اصولاً و طی سال‌ها میان رشته‌ای بود و هست. حسب این سلیقه، ممکن است بعضی رشته‌ها برجسته‌تر شوند و بعضی دیگر کمتر اهمیت پیدا کنند. در نتیجه همان‌طور که شما فرمودید، این کتاب از دیدگاه مورخان و تاریخ‌نگاران و سندشناسان می‌تواند بررسی و نقد شود. دو حالت دارد: یا خواهند گفت شما این موارد را بررسی کامل نکرده‌اید یا مستند نکرده‌اید. این نقد را می‌پذیرم. این درست است. در صدد این کار هم نبودم. البته اگر کسی بتواند همه این حساسیت‌ها را رعایت کند، خیلی خوب است ولی بنده این فرصت را نداشتم. بنابراین در دلان رشته‌های خاص حرکت نکرده‌ام. در این کتاب بیشتر به جامعه‌شناسی تاریخی و فرهنگی و نهادی یا تاریخ فرهنگی جامعه ایران پرداخته‌ام. کار بنده تاریخ‌نگاری تخصصی نیست و در بضاعت محدود هم نیست. اگر کتابی درباره تاریخ دارالمعلمین به طور خیلی خاص و رشته‌ای به تاریخ تفصیلی این نهاد بپردازد و تمام اسناد و مستندات را بررسی کند، من هم از آن استفاده می‌کنم ولی بنده چنین کتابی ندیدم. حال اگر چنین کتابی نیست، بخشی از مسائلی که در کتاب مطرح کرده‌ام ممکن است به درد تاریخ‌نگار بخورد، بخشی به درد پژوهش‌گران مسائل اجتماعی، بخشی به درد پژوهش‌گران حوزه انسان‌شناسی فرهنگی ایران و بخشی دیگر هم به درد کسانی خواهد خورد که روی نهادهای تعلیم و تربیت کار می‌کنند. کوشش اصلی بنده در کتاب «استادان استادان چه کردند؟» این بود که توضیح دهم، طرح ساختن مدارس عالی و دانشگاه در ایران ذیل رنسانس و مدرنیته ایرانی قرار می‌گیرد و از دید بنده متأسفانه، هم رنسانس‌اش ناتمام بود و هم مدرنیته‌اش.

طرح موضوعاتی مثل گندی‌شاپور یا بیات‌الحکمه در کتاب، مربوط به گذشته‌های دور تاریخ ایران ولو برای توضیح رشد علم و نهادهای علمی در ایران و مقایسه عوامل اجتماعی شکل‌گیری این نهادها با عوامل اجتماعی شکل‌گیری دارالمعلمین به عنوان یک نهاد مدرن، یک مقایسه تاریخی متنفر و یک بحث فرسایشی نیست؟ بهتر نبود نویسنده این نهادهای کهن را به تاریخ‌نگاران می‌سپرد و به بحث درباره نهادهای جدید بسنده می‌کرد؟

شما به عنوان ناقد ممکن است چنین دیدگاهی داشته باشید. بنده هیچ جزمیتی در این موضوع ندارم. ولی نگاهم قدری متفاوت با شماست. اجازه بدهید سبک کار خودم را توضیح بدهم گرچه دیدگاه شما با ارزش و محترم است. بنده معتقد به دوگانه سنت و تجدد نیستم. این دوتایی سنت و تجدد یک بحث کرخت‌کننده و غلط‌انداز در فکر معاصر ماست. ما فکر می‌کنیم سنت و تجدد دو مقوله هستند که در برابر هم قرار می‌گیرند و در نهایت یکی پیروز می‌شود و یکی شکست می‌خورد. در حالی که بررسی تجدد در خود جوامع اروپایی نشان می‌دهد که

در جامعه‌شناسی یکی دو سده گذشته، این مسأله خیلی مهم است که ساختار اهمیت دارد یا عاملیت. در جوامعی که ساختار هنوز رشد و توسعه پیدا نکرده و تثبیت نشده، عاملیت‌ها و ابتکارات کنش‌گران، مهم و حیاتی می‌شود. در جوامعی مثل جامعه ایران، یک یک انسان‌ها هستند که می‌توانند در قالب عاملیت با کنش‌گری و خلاقیت وارد حوزه تحولات اجتماعی شوند و در دگرگونی‌های جامعه ایران تاثیر بگذارند. امیدواریم که این کنش‌گران، جامعه ایران را از بن‌بست‌ها خارج کنند

کردید. یک مورد از این انجمن‌ها که می‌خواهم مثال بزنم، جامعه لیسانس‌های دانش‌سرای عالی است. این جامعه لیسانس‌ها در سال ۱۳۲۰ توسعه پیدا کرد و به معنای دقیق کلمه انجمن و صاحب ارگانی شد به نام مجله «سخن». مجله «سخن» یک نهاد مدنی است. ورق به ورق، شماره به شماره مجله «سخن» را مطالعه کرده‌ام؛ چرا؟ چون بخشی از داستان تاریخ تحول ماست. اگر «سخن» نبود خیلی از کوشش‌های بعدی هم پدید نمی‌آمد. نهادهای دیگر هم همین‌گونه هستند. این همان گسست در عین پیوست و پیوست در عین گسست است. ما جامعه‌ای هستیم مُقطع ولی در عین حال ممتد. مدام کز و مژ می‌رویم ولی هم چنان هستیم می‌رویم! این از هوشمندی شماست که به این مسأله توجه کردید. اما ممکن است شمای خواننده ناقد و من مولف دو برداشت متفاوت داشته باشیم. یکی از علل جذابیت موضوع دارالمعلمین برای بنده، بررسی تکاپوهای دائم در این سرزمین است که اسمش را مدرنیته ناتمام گذاشته‌ام. طرح تحول و توسعه ایران یک طرح به پایان رسیده و شکست خورده نیست بلکه طرحی است ناتمام.

بازة زمانی کتاب شما از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۵۷ است. می‌دانم که درباره تربیت معلم در سال‌های پس از انقلاب هم مطالعه و تحقیق داشته‌اید. به عنوان پرسش آخر، بفرمایید آیا قصد دارید درباره این بخش از تربیت معلم، تألیف جداگانه‌ای ارائه دهید؟

بله حتماً. تحولات بعد از انقلاب در نهادهای آموزشی و علمی و اجتماعی ایران را دنبال می‌کنم و در پی پاسخ این پرسش هستم که سرگذشت و سوانح و مشکلات این نهاد چه بوده است. داستان نهاد آموزشی بعد از انقلاب و دانشگاه ایرانی و از جمله همین مسأله تربیت معلم از پروژه‌های تحقیقاتی داوطلبانه و برنامه‌های پژوهشی و دغدغه مطالعاتی بنده بوده است. خصوصاً از منظر جامعه‌شناسی تاریخی - نهادی به‌ویژه پدیدارشناسی تجربی و استقرایی و جزء به جزء کنش‌گران ایرانی که واسطه‌های تغییر و توسعه ایران بودند و هم چنان هستند.

پی نوشت:

۱- طباطبایی، جواد. تأملی درباره ایران، مکتب تبریز و مبنای تجددخواهی. تهران: مینوی خرد. ۱۳۹۵. ص ۶۰۷.

۲- نوابی، عبدالحسین: «دارالمعلمین عالی و پروگرام مدارس». تاریخ معاصر ایران. بهار ۱۳۷۷. ص ۵. ش ۳۶.

۳- از دیدگاه مقصود فراستخواه کنش‌گران مرزی بخشی از عوامل اجتماعی هستند که در مرزهای میان جامعه و دولت تردد دارند و به نوعی واسطه‌های تغییر هستند. برخی از آن‌ها به جامعه نزدیک‌ترند و بعضی دیگر تا مرکز قدرت پیش رفته‌اند. فراستخواه در جدیدترین کتابش با عنوان «کنش‌گران مرزی» که در بهمن ۱۴۰۱ منتشر شده به تفصیل به بررسی این موضوع و کنش‌گران مهم این حوزه پرداخته است.

مسأله وارد ادبیات دولتی و فکر تصمیم‌گیران دولتی در وزارت معارف شده است. این را در کتاب توضیح داده‌ام. بحث مسأله گندی‌شاپور که فرمودید، در این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای، سه چهار صفحه‌ای بیشتر شامل نمی‌شود و آن هم فقط در ارتباط با نقد دیدگاه تقدیرگرایی تاریخی در بررسی ایران است. خواستم توضیحی بدهم که ما در دوره‌های مختلف کوشش‌هایی داشتیم که در مقیاس زمانه خودش مهم است. گندی‌شاپور را باید در قواره جهان آن روز ارزیابی کرد. شما یک نکته از منظر روان‌شناسی خواننده کتاب فرمودید که نمی‌خواهم در آن جزمیت به خرج بدهم. ممکن است صحبت شما به کمک من بیاید، به این معنا که باید در کتاب نوشتن قناعت کرد و خیلی از موارد را نیابرد که اولاً حجم کتاب پایین بیاید و به لحاظ اقتصادی فشاری نباشد و هم وقت خواننده کمتر گرفته شود و او را خسته نکند. این‌ها همه نکته‌های مفیدی است. ولی یک عادت است که بنده، درست یا غلط از دیرباز دارم: [لبخند] که وقتی می‌خواهم یک موضوعی را توضیح بدهم، سعی می‌کنم پس‌زمینه‌ها و خاستگاه‌های نهادی تاریخی و اجتماعی آن موضوع را بفهمم.

دانش‌سرای عالی یک نهاد دیرپا در ایران است که نشانه‌های آن هنوز در کشور ما وجود دارد. بعضی جامعه ایران را به ناپایداری و فراموشی متهم می‌کنند. آیا این پایداری نهاد تربیت معلم از طریق دارالمعلمین و دانش‌سرا از سال ۱۲۹۷ تا حداقل اوایل دهه ۱۳۹۰ در دانشگاه تربیت معلم، نقض این ادعا نیست؟

کاملاً درست است. به عنوان یک پژوهش‌گر کوچک، قائلم که در تمامی این گسست‌ها و در تمامی ناپایداری‌های جامعه ایران، یک دوام هم وجود دارد. فکر می‌کنم اندیش‌مندی جدی که بحث جامعه کوتاه‌مدت را مطرح کرده‌اند، خواسته‌اند یک مشکل را با بیان اغراق‌آلود برجسته بکنند و گرنه جامعه ایران، جامعه‌ای است که در عین گسست‌ها و ناپایداری‌ها، یک دوام هم دارد و به نظرم دوام هم خواهد آورد. این بخشی از امیدها و قابلیت‌های انسانی در این سرزمین است. با این جهانی شدن و دگرگونی‌ها نمی‌شود گفت جامعه ایرانی، جامعه‌ای است که دچار گسست می‌شود و همه چیز به یک‌باره فرومی‌پاشد یا ما دوباره از نو شروع می‌کنیم! اصلاً اینطور نیست. در کنار ناپایداری‌ها و گسست‌ها همیشه یک رود جاری در اعماق و زیرپوست این جامعه وجود داشته است. شما به انجمن‌های دانش‌سرا اشاره

تجدد از درون تحولات سنت و البته تغییرات محیطی که سنت در آن قرار دارد به وجود می‌آید و تجربه‌ها و افق‌های تازه پدید می‌آورد. ما برای فهم تجدید نیاز به فهم تطورات سنت داریم. این‌ها جدا نیستند. ما نباید بگوییم که در زونکن تاریخ بعضی ورق‌ها را لازم نداریم. پس زمینه‌های تاریخی در فهم تحولات امروزی به کار ما می‌آیند. البته این نباید منجر به زمان‌پریشی شود و به قول شما اقتضانات مدرن را با اقتضانات قدیمی خلط کنیم. علم مدرن یک پدیده تازه‌ای است با خصیصه‌های تازه ولی کاملاً بیگانه با پس‌زمینه‌های تاریخی‌اش نیست. مثلاً دکتر سیدجواد طباطبایی برای فهم تحولات رنسانس اروپایی، قرون وسطا را بررسی می‌کند. باید هم بررسی بکنند که در قرون وسطا آن تحولاتی که مثلاً در فکر سنت توماس، راجر بیکن و... پدید آمد، چه تأثیری بر رنسانس و اومانیزم داشت. ببینید در کتاب چه زمانی به گندی‌شاپور اشاره کرده‌ام؟ زمانی که حس کردم یک دیدگاه تقلیل‌گرایانه وجود دارد که تقدیر تاریخی ایرانی عقب‌ماندگی است! برای این که بگویم نه! عقب‌ماندگی تقدیر تاریخی ما نیست و ما در گذشته پویاها و کوشش‌ها و نهادهایی داشتیم، گندی‌شاپور را مثال می‌زنم. می‌خواستم بگویم در ایران هم کوشش‌ها و موفقیت‌ها و هم گسست‌ها و انحطاط‌هایی بوده است و ما بالا و پایین‌های زیادی را تجربه کردیم تا این که در دوران جدید به تجربه‌های نوینی دست یافتیم که البته آن هم ناتمام ماند. بنده هم در حد یک دانش‌آموز به خطای تاریخ‌پیشی قائل هستم و سعی می‌کنم از خلط مباحث گذشته و امروز دوری بکنم. جنبه فرسایشی هم که فرمودید، تصمیم خواننده است که آیا از آن بحث خوشش می‌آید یا نه. به لحاظ منطقی فکر می‌کنم که برای فهم امروز، نیاز به تحلیل دیروز داریم. یا مثلاً در دارالمعلمین چرا به رشدیه پرداختیم؟ شاید شما بگویید، رشدیه چه ارتباطی با دارالمعلمین دارد؟ اما یکی از اولین افرادی که کلمه دارالمعلمین را به کار برد، رشدیه بود. بنده نمی‌توانم بدون فهم جنبش آموزشی در متن جامعه دهه ۱۲۶۰ خورشیدی، جنبش نوسازی دهه ۱۲۹۰ در سه دهه بعد از آن را بفهمم.

البته بنده در مسأله رشدیه و ارتباط آن با دارالمعلمین بحثی ندارم و به نظرم اشاره شما دقیق است.

می‌خواهم بگویم دارالمعلمین را رشدیه در بیرون از دولت به عنوان یک جنبش ملی به کار گرفته و بعد این